مرور

نه من زبی‌عملی ملولم

«بغل‌کردن دنیا»، با عنوان فرعی «طنز- نگاره»، مجموعه‌ای است از نوشته‌های طنزآمیز جواد مجابی به‌همراه طرح‌هایی از خود او و همچنین یادداشت‌های او که از طرف نشر مروارید منتشر شده است. بخش اول کتاب «بغل‌کردن دنیا» را می‌توان عصاره نگرش طنزآمیزی دانست که مجابی از «یادداشت‌های آدم برمدعا»، نخستین اثر طنزآمیز او که از او منتشر شد، تا آثار طنزآمیز متاخرش نظیر «روایت عور» همواره آن را دنبال کرده و به‌تدریج پرورانده است. نگرشی که به تمام امور تثبیت‌شده و تقدیس‌نشده یا دیدی انتقادی و تردیدی آمیخته به طعن و ریشخند می‌نگرد. نه به قصد هجو صرف، بلکه به ایمن قصد تا از زاویه‌ای نامتعارف به این امور بنگرد و در آن‌چه بدیهی فرض می‌شود چون‌وچرا کند. این‌گونه است که در نوشته‌های طنزآمیز مجابی پایه همه‌چیز، از جمله شکل‌های مختلف نوشتار، لق می‌شود. «یادداشت‌های جد برزگوار»، «جانورنوشت‌ها»، «فرشته‌نوشت‌ها»، «یادداشت‌های سلطان بوچیبی در جزیره‌ی آبسون»، «سنگ‌نوشت‌ها»، «یادداشت مشترک میز و صندلی»، «استخوان‌نوشت‌ها»، «یادداشت‌های پستو. پسله»، «مناقشات ابوی با مدیر مضطربی»، «روزنوشت‌های سلطان بوچیبی در سنت هلن»، «تتمه»، «فال‌های برای شهروندان قیامت»، «فال‌های غیرواقعی برای شهروندان واقعی»، «وله ابتدا»، «پاسخ جد بزرگوار به پرسشنامه‌ی پوست»، «تتمه‌ی یادداشت‌های جد برزگوار» و «خاطرات یک موبنیور روشن» عنوان‌های قطعات طنزآمیزی هستند که در بخش اول کتاب «بغل‌کردن دنیا» گرد آمده‌اند. کتاب اما بخش دیگری هم دارد با عنوان «پیوست‌های نایپوسته» که بخش عمده آن شامل یادداشت‌های است پیرامون ادبیات و فرهنگ و تاملات نویسنده درباره شعر، طنز، شاعر و شهر، مرگ، روشنفکری و ... در بخش اول کتاب، جلوه‌های طنز شامل نوشته‌های طنزآمیز مجابی است، مجابی که اما نوستر مرد اول افلاطیر می‌شود. مرد دوم می‌گوید که آمده تا از حال‌ش محتوای این نثر و ادبیات نیز مورد نقد. قرار گرفته است. همچنین است خوشی‌ها و در بخشی از این کتاب با فال و طالع‌بینی و از این دست. جایی دیگر اشیاء و مکان‌ها روایتگر آدم‌ها می‌شوند و اما روایت آن‌ها را باز می‌گویند مثل «خاطرات یک موبنیور روشن»، و «یادداشت‌های پستو. پسله» و «یادداشت‌های مشترک میز و صندلی»، دست در آن‌سوی آن‌ها را باز می‌گویند مثل «خاطرات یک موبنیور روشن»، و «یادداشت‌های پستو. پسله» و «یادداشت‌های مشترک میز و صندلی»، با روایت بکر و تازه‌ای که بر آن‌ها زده و بر میان سایه انداخت تنها یک‌نفر در میدان باقی بالکن ایستاده بود با دشنه‌اش، یک‌نفر که پیش از این انکار او را دیده بودم، حرکاتش به نظرم آشنا بود. دستش. دشنه‌اش. خدایا! مهتوک می‌پرسد: «شناختیش؟» و بعد